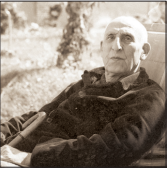
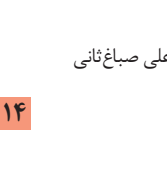


|                                                                                   |                            |                                                                                   |             |                                                                                    |                           |                                                                                     |                          |                                                                                     |       |
|-----------------------------------------------------------------------------------|----------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|-------------|------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|-------|
|  | هشت شب در انتظار تصمیم شاه |  | قیام ۳۰ تیر |  | آیت‌الله کاشانی مرد میدان |  | گفت‌وگو با علی صباغ‌نانی |  | تاریخ |
| ۱۶                                                                                |                            | ۱۵                                                                                |             | ۱۵                                                                                 |                           | ۱۴                                                                                  |                          |                                                                                     |       |

#### گزاشته‌ها

|          |          |
|----------|----------|
| مهدی غنی | ۲۸ تا ۳۰ |
|----------|----------|

روز ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق بیش از سه ساعت با محمدرضاشاه کلنجار رفت تا او را قانع کند که اگر در چارچوب قانون اساسی مشروطه عمل کند هم به نفع کشور است و هم خود و خاندانش شأن و اعتبار بالایی خواهند داشت. او به شاه جوان اطمینان داد که به قانون اساسی و سلطنت مشروطه وفادار است و قصد براندازی و تغییر حاکمیت را ندارد و خیرخواه او و ملت است.

مطابق قانون اساسی مشروطه شخص پادشاه از مسوولیت مبرا بود و وزرای دولت در همه امور در مقابل مجلس یعنی نمایندگان مردم مسوول بودند. قرار بر این بود که شاه همچون یک پدر معنوی و مقامی غیرمسوول باشد و در امور اجرایی دخالت نکند. او در برابر مجلس شورای ملی قسم یاد کرده بود: «هم خود را مصروف استقلال ایران کرده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم، قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقررہ سلطنت کنیم…»

اما شاه ۳۳ساله نصایح این حقوقدان ۷۰ساله را که جای پدرش بود به گوش نگرفت و زیر بار اینکه وزارت جنگ را در اختیار نخست‌وزیر قرار دهد، نرفت. محمدرضا گرچه سمجاعت می‌کرد اما در برابر این پیر قانون‌شناس که وکلای انگلیس را در دادگاه بین‌المللی به زانو درآورده بود به لحاظ منطقی توان مقابله نداشت و نمی‌توانست پاسخی منطقی و قانونی به خواسته قانونی او بدهد. سرانجام از او مهلت خواست تا ساعت هشت شب قدری تأمل کند و پاسخ دهد. شاه جوان و اطرافیان‌ش که در یک سال گذشته دیده بودند با ادامه این روند امکان فرمانروایی مطلقه را نداشته و مجبورند در چارچوب‌های قانونی عمل کنند به این خیال افتادند که از این فرصت استفاده کرده و از شر این پیرمرد سمج و یکدنده خلاص شوند.

آنان بر این باور بودند که با کنار رفتن او آب رفته به جوی بازگشته و مردم که رعیت سلطانند، مطیع و رام خواهند شد. آنها تصور نمی‌کردند مردم برای یک نخست‌وزیر که تاکنون بارها تغییر یافته به خیابان‌ها ریخته و حتی حاضر شوند در مقابل تانک‌های ارتشی بایستند. شاید اگر شاه شناخت درستی از مردم داشت همان روز ۲۵ تیر آبروی خود را می‌خرد و تصمیمی نمی‌گرفت که پنج روز بعد مجبور به لغو آن شود.

آن روز دکتر مصدق لحظه‌شماری کرد تا ساعت هشت شب فرارسید. انتظار پایان یافت و از سوی شاه هیچ پاسخی به درخواست نخست‌وزیر داده نشد. این امر به منزله پاسخ منفی شاه به درخواست مصدق بود. او درنگ را جایز ندانست و بلافاصله استعفای خود را نوشت و برای شاه ارسال کرد. بلافاصله به احمدآباد رفت تا نشان دهد برای قدرت و حکومت دندانی تیز نکرده و کار کشاورزی و زندگی روستایی خود را بر کاخ نخست‌وزیری ترجیح می‌دهد. اما این داستان پنج روز بیشتر طول نکشید که شاه از تصمیم نابخردانه‌اش کوتاه آمد و با قیام مردم مجبور شد به خواسته نخست‌وزیر تن در دهد. هرچند گذشت زمان نشان داد باز هم به محدوده قانون اساسی تن در نداد و این بار با یک کودتای نظامی قدرت مطلقه ازدست‌رفته را بازپس گرفت؛ قدرتی که ۲۵ سال بعد با خفت و خواری رهایش کرد و آواره کشورهای دیگر شد.

سال ۱۳۵۷ هم که هر روز ایران چون روز ۳۰ تیر شده بود شاه بار دیگر کوتاه آمد و ضمن عذرخواهی از خطاهای پیش‌آمده، خطاب به مردم معترض و انقلابی گفت صدای انقلاب شما را شنیدم. اما دیگر کسی حرف او را باور نکرد. محمدرضا با چشمی گریان در حالی از فرودگاه مهرآباد رفت که از فردای خود اطمینانی نداشت. کار به جایی رسید که حتی دوستان امریکایی‌اش که روزی کودتا علیه مصدق را با کمک او طراحی و سازماندهی کردند، حاضر نبودند برای معالجه‌اش در یک بیمارستان به او جا بدهند.

اما شایسته نیست قیام ۳۰ تیر را فقط از چشم شاه بنگریم. تجربه پیروزی آن روز برای ملت هم درس‌های بزرگی داشت؛ درس‌هایی که پس از ۵۸ سال هنوز ناخوانده مانده است. مردم ما پیروزی‌هایی چون ۳۰ تیر را کم ندیده‌اند. اما تلخکامی‌های پس از پیروزی نیز به همان میزان کم نبوده است. تأمل در همین یکصد سال گذشته از مشروطه تاکنون بیانگر این حقیقت است که ملت ما همواره در برابر دشمن غدار و آشکار پیروز و غالب بوده، اما از درون درهم شکسته است. همان یارانی که دست در دست هم خصم را از پا درآورده‌اند، پس از پیروزی جنگ درچنگ هم انداخته و سرنوشتی دشمن‌شاد را برای خود رقم زده‌اند. اینک پس از این همه هزینه، خون‌های پاک و زمان ازدست‌رفته، باید نیک اندیشید که قهرمان ملی تنها کسی است که بتواند یاران پراکنده را بر سر سفره میهن بازگرداند و هر قوم و قبیله و رنگ و نگاه و اندیشه را گرد یک خانه به طواف کشاند.

به راستی اگر دکتر مصدق سیاستمدار حقوقدان و آیت‌الله کاشانی مجتهد مبارز چون ۳۰ تیر هماهنگ پیش می‌رفتند، بی‌مخی چون شعبان با دلارهای کیم روزولت در ۲۸ مرداد می‌توانست سرنوشت ما را رقم زند و به قیمت فقر و قعب‌ماندگی ملت ما، کمپانی‌های نفتی و تسلیحاتی با نفت ارزان خاورمیانه، دوران طلایی رونق اقتصادی‌شان را جشن بگیرند؟

با این همه نیک می‌دانیم دیگر قصه مردی که با چند چوب اهمیت اتحاد را به فرزندان‌ش آموخت کارساز نیست. حتی گاه شعارهای اتحاد و وحدت خود ابزاری برای متهم کردن حریف و تفرقه‌ای جدید است. این آفتی است ملی که از صدر تا ذیل هرم جامعه به آن مبتلاست، از جناح‌های سیاسی، احزاب راست و چپ و اپوزیسیون گرفته تا سازمان‌ها و تشکل‌های مردمی و اجتماعی و… حتی نهاد خانواده…

با نگاهی به تجربه‌هایی چون ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد باید امروز تکنیک و تاکتیکی برای «تضادهای درونی» اندیشید؛ راهکارهایی که در عمل زحمت «اختلاف میان امت» را به «رحمت» تبدیل کند.



عکس: آیدین خدیوی



#### گفت‌وگو با حسین شاه‌حسینی

## رهبران ما تشکیلات نداشتند

◀ مهدی غنی

هر کس با او روبه‌رو شده است اذعان دارد او تاریخ مجسم مبارزات سیاسی چند دهه گذشته است. او در کار مبارزه چنان با جان و دل عمل کرده است که وقتی سخن می‌گوید تمامی صحنه‌ها را پیش چشم مجسم می‌کند. حافظه قوی و صداقت در بیان او سرمایه بزرگی برای این پیر آزادیخواه است. از بسیاری بزرگان سیاست خاطره‌ها و شواهد شخصی دارد. او که از فعالان نهضت ملی کردن نفت است در عین حال همواره از دسترنج شخصی و کار تولید کشاورزی روزگار گذرانده و متکی به درآمد نفت نبوده است. او خود در روز ۳۰ تیر در صحنه بود و برخی شهدای آن روز در کنار او تیر خوردند و در پیش چشمان او در خون غلتیدند و جان به جان‌آفرین تسلیم کردند. وقتی از آنها می‌گوید بغض گلویش را می‌فشرد و اشک در چشمانش حلقه می‌زند. از او درباره این قیام و آسیب‌های پس از آن می‌پرسم.

---

–آنچه باعث قیام ۳۰ تیر شد برخی درخواست‌های دکتر مصدق بود از جمله دراختیار گرفتن وزارت جنگ. مصدق چرا روی این اختیارات تأکید می‌ورزید؟

دکتر مصدق به هیچ وجه به ارتش اعتماد نداشت و اختیاری هم در این مورد نداشت. ارتش به طور کامل در اختیار شاه و دربار بود و از دربار هم حمایت می‌کرد و با دولت میانه‌ای نداشت. توطئه‌ها هم توسط ارتش انجام می‌شد. دولت صرفاً به مردم متکی بود. شهرپانی ظاهراً زیرنظر دولت بود ولی باز شاه نظر می‌داد که رئیس شهرپانی چه کسی باشد. یعنی عملاً این نیرو هم زیر نظر شاه بود و عوامل او بر آن تسلط داشتند. لذا دولت تسلطی بر نیروهای انتظامی و نظامی نداشت. به همین دلیل در تمام انتخابات گذشته آنها دخالت می‌کردند و عوامل مورد نظر دربار را از صندوق‌ها درمی‌آوردند. ژاندارمری‌ها در سطح روستاها و شهرپانی و ارتش هم در شهرها و کل ایران در انتخابات اعمال نفوذ می‌کردند. مصدق دید با این وضع امکان اینکه بتواند مبارزه ضداستعماری و ضداستبدادی را به جایی برساند، وجود ندارد. لذا تقاضا کرد مطابق قانون وزارت جنگ تحت اختیار نخست‌وزیر قرارگیرد. گرچه شاه فرمانده کل قوا بود اما مسوولیت با نخست‌وزیر بود و باید این نیروها تحت نظر او اداره شوند. حتی در گذشته اتفاق افتاده بود که شهرپانی در بعضی امور دخالت می‌کرد و برای مردم تضییقات و زحمانی فراهم می‌کرد و بعد دولت متهم می‌شد و در افکار عمومی زیر سوال می‌رفت.

بعد هم باز مجبور بود برای احراز مسوولیت‌ها از میان همان عناصر موجود کسانی را انتخاب کند که سال‌ها تحت اختیار شاه بودند اما سعی می‌کرد باز به کسانی مسوولیت بدهد که جنبه‌های ملی و میهنی داشتند و خود را نوکر شاه نمی‌دانستند. وقتی دکتر مصدق به لاهه و بعد شورای امنیت رفت، عناصر وابسته به دربار و از آن طرف هم نیروی حزب توده هم‌راستا عمل می‌کردند. اوضاعی ایجاد می‌کردند که زمانی که او در خارج کشور داشت از منافع ایران دفاع می‌کرد شرایط داخلی را ناامن جلوه می‌دادند، دربار هم از طریق نفوذی‌هایش نیروی چپ را در این جهت به کار می‌گرفت، اعتصاباتی در تهران و کارخانه‌ها راه می‌انداختند، در برخی روستاها خرم‌نما را آتش می‌زدند و برخی دهقان‌ها را علیه مالکین تحریک کردند به طوری که در افکار عمومی و بین‌المللی چنین مطرح شود که ایران به سمت کمونیستی پیش خواهد رفت. لذا مصدق به این نتیجه رسید که ارتش و شهرپانی را پاکسازی کند.

از این جهت زمانی که اختیار کار به دست او افتاد تعدادی از آنها را بازنشسته کرد. انتصابات بیشتر در این جهت بود که افسران تحصیلکرده که با دانش روز غرب آشنا بودند و ملی بودند و چندان وابسته به شاه نبودند به کار گمارده شوند. ضمن اینکه مراقب بود عناصر چپ هم در ارتش نفوذ نکنند چون به آنها هم اعتمادی نداشت. هرچند آنها اوایل از مصدق حمایت می‌کردند اما او به آنها اعتمادی نداشت.

شاه به هیچ وجه راضی به این امر نبود. اما از ترس مردم به این کار تن داد ولی کارشکنی و توطئه‌ها بعد از ۳۰ تیر به شکل دیگری ادامه یافت. مثلاً برنامه ربودن و ترور سرلشگر افشارطوس را اجرا کردند.

.....ادامه در صفحه ۱۶